

MOTHER'S DAY

A man stopped at a flower shop to order some flowers to be wired to his mother who lived

two hundred miles away. As he got out of his car he noticed a young girl sitting on the curb

sobbing. He asked her what was wrong and she replied, "I wanted to buy a red rose for my

mother. But I only have seventy-five cents, and a rose costs two dollars." The man smiled and

said, "Come on in with me. I'll buy you a rose." He bought the little girl her rose and ordered

his own mother's flowers. As they were leaving he offered the girl a ride home. She said,

"Yes, please! You can take me to my mother." She directed him to a cemetery, where she

placed the rose on a freshly dug grave. The man returned to the flower shop, canceled the

wire order, picked up a bouquet and drove the two hundred miles to his mother's house.

روز مادر

مردی مقابل مغازه گل‌فروشی توقف کرد تا چند گل برای مادرش که دویست مایل دورتر زندگی می‌کرد، سفارش دهد و برایش ارسال کند.

وقتی از ماشینش پیاده شد، متوجه دختر جوانی شد که روی حاشیه خیابان نشسته بود و هق‌هق گریه می‌کرد.

او از دختر پرسید که چه مشکلی دارد. دختر پاسخ داد: «می‌خواستم برای مادرم یک گل رز قرمز بخرم. اما من

فقط هفتاد و پنج سنت دارم و یک گل رز دو دلار قیمت دارد.»

مرد لبخندی زد و گفت: «با من بیا داخل. من برایت یک گل رز می‌خرم.» او گل رز را برای دختر کوچک خرید و گل‌های مادرش را سفارش داد.

در حین رفتن به دختر پیشنهاد داد تا به خانه او برود. او گفت: «بله، لطفاً می‌توانی مرا نزد مادرم ببری.» دخترک او را به قبرستانی راهنمایی کرد، جایی که گل رز را روی قبری تازه حفر شده گذاشت. مرد سریعاً به گل‌فروشی بازگشت، ارسال را لغو کرد، دسته گل را برداشت و دویست مایل تا خانه مادرش رانندگی کرد.

MOUNTAIN

"A son and his father were walking on the mountains.

Suddenly, his son falls, hurts himself and screams: "AAAhhhhhhhhhhh"!!!

To his surprise, he hears the voice repeating, somewhere in the mountain:

"AAAhhhhhhhhhhh"!!!

Curious, he yells: "Who are you"?

He receives the answer: "Who are you"?

And then he screams to the mountain: "I admire you"!

The voice answers: "I admire you"!

Angered at the response, he screams: "Coward"!

He receives the answer: "Coward"!

He looks to his father and asks: "What's going on"?

The father smiles and says: "My son, pay attention".

Again the man screams: "You are a champion"!

The voice answers: "You are a champion"!

The boy is surprised, but does not understand.

Then the father explains: "People call this ECHO, but really this is LIFE.

It gives you back everything you say or do.

Our life is simply a reflection of our actions.

If you want more love in the world, create more love in your heart.

If you want more competence in your team, improve your competence.

This relationship applies to everything, in all aspects of life;

Life will give you back everything you have given to it".

کوه

پسری همراه با پدرش روی کوهی پیاده‌روی می‌کردند. ناگهان پسر زمین می‌خورد، زخمی می‌شود و فریاد می‌زند: آخخخخخخخ!!!

او در کمال تعجب صدایی را می‌شنود که در قسمتی از کوه تکرار می‌کند: آخخخخخخخ!!!

پسرک کنجکاوانه فریاد زد: تو کی هستی؟ و در پاسخ می‌شنود: تو کی هستی؟

سپس به سمت کوه فریاد می‌زند: من تو را تحسین می‌کنم!

صدا پاسخ می‌دهد: من تو را تحسین می‌کنم!

او که از پاسخ عصبانی شده‌بود، فریاد زد: ترسو! و دوباره پاسخ می‌شنود: ترسو!

پسر به پدرش نگاه می‌کند و می‌پرسد: این‌جا چه خبر است؟

پدر لبخندی می‌زند و می‌گوید: پسرم توجه کن. مرد دوباره فریاد می‌زند: تو قهرمانی! صدا پاسخ می‌دهد: تو قهرمانی!

پسر تعجب می‌کند، اما نمی‌فهمد. سپس پدر توضیح می‌دهد: «مردم به این صدا پژواک می‌گویند، اما این زندگی است. هرچه می‌گوییم یا انجام می‌دهیم به خود ما باز می‌گردد.»

زندگی ما صرفاً بازتابی از اعمال ماست. اگر در دنیا عشق بیشتری می‌خواهیم، باید عشق بیشتری در قلب خود ایجاد کنیم.

اگر شایستگی بیشتری می‌خواهیم، باید شایستگی‌های خود را ارتقا دهیم. این رابطه برای همه چیز، در تمام جنبه‌های زندگی صادق است. زندگی هر چیزی را که به آن بخشیده‌ایم به ما پس خواهد داد.»

THE MISER

A miser sold all that he had and bought a lump of gold, which he buried in a hole in the

ground by the side of an old wall and went to look at daily. One of his workmen observed his

frequent visits to the spot and decided to watch his movements. He soon discovered the

secret of the hidden treasure, and digging down, came to the lump of gold, and stole it. The

Miser, on his next visit, found the hole empty and began to tear his hair and to make loud

lamentations. A neighbor, seeing him overcome with grief and learning the cause, said,

"Pray do not grieve so; but go and take a stone, and place it in the hole, and fancy that the

gold is still lying there. It will do you quite the same service; for when the gold was there,

you had it not, as you did not make the slightest use of it.

مرد خسیسی هر چه داشت فروخت و یک تکه طلا خرید و آن را در سوراخی در زمین کنار دیواری قدیمی دفن کرد و روزانه به تماشای آن می‌رفت.

یکی از کارگران او بازدیدهای مکرر مرد خسیس از محل را مشاهده کرد و تصمیم گرفت حرکات او را زیر نظر بگیرد.

او خیلی زود راز گنج پنهان را کشف کرد و با کندن آن به قطعه طلا رسید و آن را دزدید. مرد خسیس در بازدید بعدی، سوراخ را خالی یافت و با ناله‌های بلند، موهایش را کند.

همسایه‌ای که ناراحتی او را دید و علت را فهمید، گفت: «غصه نخور، بلکه برو سنگی را بردار و در چاله بگذار و فکر کن طلا هنوز آنجاست.

دقیقاً همان کار را برای تو انجام می‌دهد، زیرا وقتی طلا آنجا بود، آن را هم نداشتی، چون کوچکترین استفاده‌ای از آن نکردی.»
